



پیغام عشق

قسمت دویست و سی ام



ادامه برنامه ۸۵۵

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

عقل و جسم من از دم مسیحایی او زنده شد و مرکزم گشوده شد. او درون من است و من با او یکی هستم. ای سلطان به جانم خوش آمدی تو چقدر بانمک و زیبا هستی. تو همه دردهای مرا که در ذهن بینوا بودم شفا دادی و چاره همه دردهایم شدی.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

پیغامبر بیماران، نافع تری از باران

در خمره چه داری؟ گفت: داروی دل غمگین

ای زندگی تو پیغامبر بیمارانی تو از باران هم سودمندتر هستی. باران زمین را زنده می کند و هر لحظه که من فضاگشایی می کنم تو مرا زنده تر می کنی. از او پرسیدم در خمرهات چه داری؟ جواب داد: داروی دل های غمگین و پژمرده. دارویی که هردردی را از بین می برد. دل غمگین ما که به خاطر همانیدگی ها به درد افتاده است با نصیحت و کتاب خواندن یا به طور کلی چیزهای دنیایی شفا نمی یابد.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

حرز دل یعقوبم، سرچشمه ایوبم

هم چستم و هم خوبم هم خسرو و هم شیرین



باز جواب داد: من دعای دل یعقوب هستم. یعقوب که در غم دوری از یوسف بود دعایی را با خود داشت و از زندگی می‌خواست که او را به حال خود رها نکند. ما هم یعقوبی هستیم که از یوسف خود یعنی از خدایت درون خود جدا شده‌ایم. زندگی می‌گوید: تو آن یعقوبی هستی که از من جدا شده‌ای و من چشمه‌ای هستم که ایوب در آن آب‌تنی کرد و بیماری‌اش شفا یافت. حتی سرچشمه صبری هم که ایوب داشت من هستم. بنابراین ما با فضاگشایی و صبر که از برکات اوست می‌توانیم خود را شستشو دهیم و به او زنده شویم و از دل‌مردگی رها شویم.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

من با ذهن پرسیدم: که تو با این بزرگی و عظمت که هم‌چون اقیانوسی هستی چطور در خمره‌ای می‌گنجی؟! چه‌طور بی‌نهایت را به محدودیتی که ذهن ماست می‌آوری؟! او جوابم داد: تو خود من هستی و تو با ذهن نمی‌توانی مرا درک کنی. براساس ذهن خود و همانیدگی‌هایت سوال نکن که من چه‌طور تو را به محدودیت می‌برم و از محدودیت به بی‌نهایت تبدیل می‌کنم، فقط فضا را باز کن و صبر داشته باش و ناظر باش. یکی از کلیدها در راه معنویت سوال نکردن است تا راه تبدیل کوتاه شود. سوال کردن انسان را به ذهن می‌برد و ذهن جز محدودیت نمی‌شناسد پس نمی‌تواند جوابی پیدا کند پس انسان را گمراه می‌کند و به شک می‌اندازد. جسم نمی‌تواند بی‌نهایت باشد و بی‌نهایت را درک کند.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

کی داند چون آخر استادی بی‌چون را

گنجاند در سجین او عالم علین



باز زندگی می‌گوید: تو در ذهن خود با چون و چگونگی به دنبال علت و معلول هستی. ذهن هرگز نمی‌تواند قوانین زندگی که بیرون از علت و معلول و پرسش و پاسخ است، درک کند چون محدود است. خداوند قادر است در ذهن که همانند جهنم است عالم بالا را که بی‌نهایت است، بگنجاند.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر

و اندر شکم ماهی یونس زبر پروین

یوسف در بن چاه می‌توانست تمام کاینات را ببیند. یونس در شکم نهنگ می‌توانست زبر پروین را ببیند. بنابراین اگر ما فضا را باز کنیم می‌توانیم از ذهن خارج شویم و آن‌چه با چشم سر قابل دیدن نیست را ببینیم.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

گر فوقی و گر پستی هستی طلب و مستی

نی بر زبرین وقف است این بخت نه بر زیرین

برای خدا وضعیت دنیایی انسان فرقی نمی‌کند بلکه اندازه فضاگشایی و تسلیم انسان است که اجازه می‌دهد زندگی او را به خود زنده‌تر کند. پس مهم نیست شاهی یا گدا فقط زندگی را بطلب و مست او باش. وضع مادی یا شرایط بیرونی ما تعیین کننده زنده شدن به زندگی نیستند. تسلیم، عدم کردن مرکز و فضاگشایی پی‌درپی است که ما را به او زنده‌تر می‌کند.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۱۸۶۳

خامش که نمی‌گنجد این حصه در این قصه

رو چشم به بالا کن روی چو مهش می‌بین



صحبت کردن از خدا کافی ست و به اندازه کافی با ذهن حرف زدیم پس خاموش باش که اندازه خدا بی نهایت است و در این قصه ذهنی نمی گنجد. رویت را به بالا کن و به او زنده شو و توصیف خدا را رها کن.

با سپاس، لیلا از استرالیا



تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟

زندگی در خلقتِ ما خطا نکرده است. مولانا در داستانِ طاووس که در دفتر پنجم مثنوی از بیت ۵۳۶ آغاز می‌شود و در برنامه‌های ۸۴۶ تا ۸۴۹ گنج حضور توضیح داده شد، از طاووسی سخن می‌گوید که در حالِ کندنِ پرهای زیبای خود می‌باشد. او پرها را از بیخ می‌کند و آن‌ها را به گل می‌اندازد. زندگی در قالبِ حکیمی که این طاووس را می‌بیند از او می‌پرسد:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱

این چه ناشکری و چه بی‌باکی است؟

تو نمی‌دانی که نقاشش کی است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟

قاصدا قلعِ طِرازی می‌کنی؟

این چه ناشکری و چه بی‌باکی است؟ تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟ این سوال اشاره می‌کند به مقاومتِ من‌ذهنی به خصوصیاتِ جسمِ انسان. انسان در من‌ذهنی دائماً حسِ نقص می‌کند و خصوصیت‌های جسمی خودش را با الگوی مقایسه قضاوت می‌کند؛ گاهی حسِ برتری و در بسیاری موارد حسِ حقارت می‌سازد. من‌ذهنی ابعاد مختلف وجود ما را محکوم به مزاحم و مانع بودن می‌کند. قضاوت نسبت به جسم ما و این که بعضی قسمت‌های بدنمان را دوست نداشته باشیم، بسیار متداول است. برای مثال می‌گوییم: من از عینک زدن خوشم نمی‌آید و حتی اگر به چشمانم آسیب هم برسد باید لنز بگذارم. یا می‌گوییم از صدای خودم خوشم نمی‌آید و به این دلیل پیغام‌های معنوی را با صوت نمی‌فرستیم. یا می‌گوییم سبزه‌ساز پای من زیادی بزرگ است و باید حتماً کفش‌های کوچک‌نما بخرم.



این گونه عیب گذاشتن روی قسمت‌های مختلف جسممان هیچ توجیه پزشکی ندارند، فقط ذهن ما است که می‌گوید این قسمت از جسم تو در مقایسه با فلان مدل یا تصور معروف از زیبایی به اندازه کافی زیبا نیست. او باعث می‌شود که ما جسم خودمان را نپذیریم و دوست نداشته باشیم. و این دوست نداشتن و مانع‌بینی گاهی حتی خصوصیت‌هایی را در برمی‌گیرد که از دید عقل معمولی هم بسیار زیبا و سازنده هستند.

سوال حکیم از طاووس به من می‌آموزد که مقاومت در مقابل تن، مقاومت در مقابل زندگی است. پس هشیارانه جسم خود را همان‌گونه که خلق شده، بپذیریم و آگاه باشیم که زندگی آن جسمی را برای ما انتخاب کرده که احتیاج داریم و زندگی در خلقت جسم ما خطا نکرده است.

جنبه دیگری از این گونه مقاومت من‌ذهنی، خود را به صورت مقاومت علیه داستان دردآلود زندگی‌مان نشان می‌دهد. من‌ذهنی به خاطر گذشته دردآلودش حس حقارت و ملامت می‌کند. اما داستان دردهای ما و اشکالات ما در من‌ذهنی هم از دید زندگی پرهایی هستند که با نیروی شناسایی و واهمانش که همان نیروی کن‌فکان زندگی است، کمک می‌کنند که ما به حضور زنده شویم. پس در برابر قسمت‌های دردآلود داستان زندگی‌مان و خصوصیات من‌ذهنی مقاومت نمی‌کنیم. من‌ذهنی جزو فرصت این لحظه برای نزدیک شدن به خدا می‌باشد. با انکار هشیارانه من‌ذهنی ریسمان حقیقت وجودی انسان را به دست می‌گیریم و با اصل خود که خود زندگی است قرین می‌شویم.

این ستیزه من‌ذهنی است که سوی مرگی می‌تند و فرصت این لحظه را برای زنده شدن به خداوند هدر می‌دهد. من‌ذهنی به آسانی برای ستیزه خود بهانه‌های معنوی‌نما می‌سازد.

این لحظه همان لحظه جاودانه است و هرچه که در این لحظه هست، همان پر طاووسی است که به شرط پذیرش و سجود و به شرط بودن در مرکز عدم، ما را به زندگی نزدیک‌تر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض



تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

هر لحظه فرصتی است تا سجده کنی و به زندگی نزدیک شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۵

حَبِّدَا اَن شَرَط و شادا اَن جزا

اَن جزای دلنوازِ جان فزا

حَبِّدَا: خوشا، زهی

با احترام، سارا از برلین



به نام عشق و زیبایی

برداشتی از بیت اول در غزل ۱۵۸۰ از برنامه ۸۵۱.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خونِ دل نشینیم

حضرت مولانا به ما می‌فرمایند: تا دیدار با معشوق ازلی نداشته باشیم و در عمق وجود خود آن را حس نکنیم، در اعماق خون دل یعنی غم و دردهایی که با من ذهنی خود درست می‌کنیم، باقی می‌مانیم و رهایی از این دردها نداریم. اما چه طور ممکن است این دیدار میسر شود و متوجه شویم که او همیشه در کنار ماست و از رگ گردن هم به ما نزدیک تر هست؟ بارها و بارها گفته شد که جنس به سوی جنس می‌رود. اگر مرکز ما عدم باشد، یعنی عاری از همانیدگی‌ها شود و فضاگشایی و تسلیم در برابر قضا سرمشق زندگی ما باشد، خرد زندگی به فکر و عمل ما ریخته می‌شود و ما در زندگی انتخاب‌های درستی خواهیم داشت، حتی در انتخاب قرین. یعنی با کسی هم‌نشین می‌شویم که مرکزش عدم شده باشد و زندگی را در همه به ارتعاش در می‌آورد. ولی اگر مرکز ما از جنس فرم‌ها و جسم‌ها باشد، همیشه فکر و خیال آن‌ها در ذهن ماست و انرژی و دمی که خدا هر لحظه نثار ما می‌کند را صرف مسائلی که ذهن ما ایجاد می‌کند، می‌کنیم و اطراف ما هم کسانی جمع می‌شوند که از جنس فرم هستند و تمام دغدغه زندگی‌شان غذا دادن به جسم و زندگی مادی آن‌ها است نه این که روح معنوی خود را بیشتر تغذیه کنند. پس اولین قدمی که برای دیدار معشوق باید برداشت این است که قرین مناسب و زنده به خدا هم‌چون مولانای جان را سرمشق زندگی‌مان قرار دهیم چون غزلیات و دفترهای مثنوی آن چراغ‌ها را در زندگی‌مان روشن می‌کنند و ما از تاریکی ذهن بیرون می‌آییم و حتی قرآن را هم به کمک این ابیات بهتر می‌توان فهمید نه این که در سطح، آن را معنا کنیم.



دومین قدم این است که شناسایی کنیم با چه چیزهایی در این دنیا همانیده شده‌ایم و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم و یا آن‌ها در دل ما قرار گرفتند و ما را هدایت می‌کنند. درحالی‌که قبل از آمدن به این جهان، روح خدایی در ما دمیده شده بود که خالص و پاک و عاری از هرگونه همانیدگی بود. البته این همانیدگی برای چند سال اول زندگی مان لازم بود و این هم منظور خدا بود تا طعم دنیا و دردهای حاصل از به ذهن رفتنمان را بچشیم و بعد بیدار شویم و دوباره با عدم کردن مرکزمان به سوی او برگردیم، انا الیه راجعون. ما تا زمانی‌که در این تن هستیم باید به این حقیقت برسیم و بازگشت با مرگ جسمی که پر از همانیدگی‌ها و دردها باشیم فایده‌ای ندارد و منظور خدا هم نبوده است. پس برای اطاعت از خدا و اجرای منظور او باید متعهدانه با تلاش و کوشش روی بُعد معنوی خود کار کنیم. مرتب در برابر اتفاقات قضا فضاگشایی کنیم و تسلیم خدا باشیم. قانون جبران را رعایت کنیم. تابع قانون مزرعه باشیم یعنی بذری بکاریم و با تلاش و تغذیه آن صبر کنیم تا به ثمر بشیند تا بعد معنوی ما به تدریج رشد کند. به قول جناب حافظ:

غزلیات حافظ، غزل ۲۸۴

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

این کوشش ما نباید جهد بی‌توفیق باشد. یعنی از طرفی دل نداشته باشیم که وابستگی‌ها و هم‌هویتی‌های مادی را از مرکزمان بیرون کنیم ولی به‌خاطر این کوشش‌هایمان ادعای آدم معنوی داشته باشیم. به همین دلیل مولانای جان به ما فرمودند: اگر تو ادعا می‌کنی که همانیده نیستی پس حاصل عمر چهل ساله ات کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟



حال بیاییم خود را بازبینی کنیم. آیا ما در زندگی در اعماق خون دل نشسته‌ایم؟ یعنی در زندگی برای خود و دیگران درد و غم ایجاد می‌کنیم؟ مسئله و مانع و دشمن می‌سازیم؟ کینه و رنجش از کسی به دل داریم؟ حسادت، ترس، احساس گناه و سایر هیجانات منفی را داریم؟ در برابر اتفاقات سریع واکنش نشان می‌دهیم یعنی به ذهن می‌رویم و قضاوت می‌کنیم یا خوب و بد می‌کنیم؟ آیا صبر و پرهیز داریم؟ یا با دوئی من‌ذهنی زندگی می‌کنیم و دروغین هستیم؟ آیا به دنبال گرفتن قدر و ارزش از جهان بیرون هستیم یا ارزش ذاتی خود را می‌دانیم؟ اگر جوابمان به این سوالات مثبت هست و تسلیم نیستیم و صبر و پرهیز نداریم و دروغین هستیم، پس شایستگی دیدار با معبود را نداریم و در اعماق خون دل خواهیم ماند. اما ناامید نباید باشیم چون هیچ‌گاه از درگاه خدا ناامید نباید شد. زیرا خداوند هر لحظه در کار است و می‌خواهد این مرده من‌ذهنی ما را از هشیاری زنده ما که خودش هست بیرون کند. هرچند این نفس زنده مرتب تخریب می‌کند و درد می‌سازد. چون در توبه خدا همیشه باز است. باید قلباً از او عذرخواهی کنیم و بخواهیم که به ما کمک کند که فقط او را ستایش کنیم نه این همانیدگی‌های مرکزمان را تا جذب و عنایت خدا شامل حال ما شود و این دیدار نصیب همه ما گردد. الهی آمین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

در پایان یادآور می‌شوم:

زندگی مزرعه خوبی‌هاست

زندگی راه رسیدن به خداست

کمال تشکر را از شما پدر بزرگوار و همه همراهان معنوی به‌ویژه کودکان عشق را دارم. مهردادخت از چالوس



به نام خدا ﷻ

ابیاتی که به ما می‌آموزند، چه چیزهایی مانع زنده شدن ما به خداست ❁ .

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

❁ از حضور اولیاء گر بسکلی

تو هلاکی زآنکه جزوی بی کلی

زمانی که ما از دانش بزرگانی چون مولانا قطع شویم، به دردهایی که من ذهنی به ما می‌دهد می‌افتیم؛ هلاک می‌شویم، مثل قطره‌ای که از دریا جدا می‌شود و به خشکی می‌افتد. ما هم جزوی از کل هستیم و ارتباطمان را با خدا باید حفظ کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

❁ هر که را دیو از کریمان و ابرد

بی گسش یابد سرش را او خورد

دیو یا شیطان ما را فریب می‌دهد، چون من ذهنی داریم و از کریمان و خداییتان قطع می‌شویم، به تمثیل بی کس می‌یابد ما را و سر ما را می‌خورد. درواقع از فضای حضور و عدم قطع می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

❁ یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان



یک بدست یعنی یک وجب، یک لحظه، یک زمان اگر از جمع معنوی خارج شویم، من ذهنی ما را به گذشته و آینده می برد و ما را از حضور این لحظه خارج می کند و این هم مکر شیطان است. مولانا می گوید: این نکته را خیلی خوب بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می کشد گوش تو تا قعر سفول

ترس ها، ناامیدی ها، سروصدای من ذهنی ماست که شبیه آواز غول است، غول نماد گمراهی بشر بوده، و ما را تا پایین ترین نقطه پستی می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید

هر صدایی که ما را به خدا وصل می کند و صبر و شکر را به ما ندا می دهد، آن ندا از فضای غیب الهی به ما می رسد و باید با حضورمان آن را حفظ کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

برعکس صداهایی که به ما می گوید: بیشتر، بهتر، کامل تر و از دامنه حرص من ذهنی می آید، آن صدای گرگی است که هشیاری ما را پاره پاره می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

❁ چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

بسیاری از انسان‌ها به ظاهر انسان هستند، ولی درونشان شیطان است و ما باید فضاگشا باشیم و قرین این انسان‌ها و همنشینان نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

❁ قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند

هرکسی رو جانبی آورده‌اند

من ذهنی قبله درونش را که عدم است گم کرده است، به‌همین خاطر با عینک همانیدگی می‌بیند، و هرکسی را که پول بیشتر، دانش بیشتر، مقام بیشتر دارد، او را می‌پرستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

❁ در زمانه صاحب دامی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

مولانا می‌گوید: آیا احمق‌تر از انسانی که من ذهنی دارد است؟ که برای خودش دامی می‌گستراند و دانه‌های پول و مقام و دیگر همانیدگی‌هایش را می‌چیند و خود را صید می‌کند، در واقع زندگی خود را صید می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

❁ دیو چون عاجز شود در افتتان



استعانت جوید او زین انسیان

وقتی ما روی خودمان کار می‌کنیم، من‌های ذهنی و شیطان می‌خواهند ما را گمراه کنند و اگر در این راه موفق نشوند از انسان‌های نزدیک ما کمک می‌گیرند. گاهی می‌بینیم همسر و یا فرزندان ما با ما مخالفت می‌کند، ما نباید واکنش نشان دهیم، فقط باید فضا را بگشاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

ما نمی‌توانیم دیگران را تغییر دهیم، زیرا این خواست از درون انسان باید بجوشد و اگر دوربین ما روی دیگران باشد، از مرکز خودمان دور می‌شویم، هشیاری ما پایین می‌آید و ما بدخو و بداخلاق می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری، تو به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

تو با چشم عدم‌بین زندگی را ببین، نه با چشم دیگرانی که من‌ذهنی دارند و احمقانه وضعیت‌ها را مسئله می‌سازند و مسئله را حل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟



تو با گوش دلت پیغام‌های زندگی را گوش کن، در صبر و فضاگشایی پیغام زندگی را خواهی شنید، با گوش نادان من‌ذهنی که پر از قضاوت است، به اشتباه نیفت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

❁ بی‌ز تقلیدی نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

و در آخر در تقلید از کارها و حرف‌ها و زندگی دیگران نباش، تو به عقل کل وصل هستی، وقتی همانیدگی‌هایت را شناسایی کنی و مرکزت را عدم کنی، خرد از درون تو می‌جوشد و بالا می‌آید.

با سپاس از برنامه گنج حضور ﷺ

❁ دیبا از کرج



سلام و درود خدمت استاد بزرگوار آقای شهبازی، این فرشته‌ی پاک سیرت و بی‌ادعا و خوانندگان و بینندگان گنج حضوری و بیدار شده از خواب غفلت و ذهن.

چه قدر خوشحالم که بالاخره تونستم یک راه ارتباطی بعد از چندین ماه با شما و برنامه و کانال خوبتون برقرار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما در این انبار، گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

من تا به حال خودم رو آدمی مؤمن نجیب شریف باصالت و مربی، تحصیلکرده و با کمالات می‌دونستم با نماز و روزه دعا و ثنا عبادت و زیارت و مسجد و آداب و معاشرت اسلامی و تشییع فکر می‌کردم که قلبم مانند انبان گندم مملو از عشق خدایی ست و طاعات و عباداتم رو در آن جا ذخیره کردم. در حالی که بیمار بودم، درد می‌کشیدم، رنج، غم و غصه داشتم، دائم ناراحت و افسرده بودم، شب‌ها خواب نداشتم و این من ذهنی مانند موشی در انبار گندم من خانه کرده بود و همه زحماتم (طاعات، عبادات) من رو دزدیده و تباه کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

می‌نیندیشم آخر ما به هوش

کین خلل در گندم است از مکر موش

هیچ وقت عاقلانه فکر نمی‌کردم که علت این نقصان که در انبار وجودی و درونی من وجود داره نیرنگ و دزدی این موش من ذهنی ذهنی یعنی همان نفس اماره و ابلیس درونم بود، که در قلبم و مرکزم نفوذ پیدا کرده و همه اعمال خوب مرا خدشه‌دار کرده بود و این همه درد و رنج و بیماری رو برایم به ارمغان گذاشته بود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۳



🌸 پس تو را باطن مصفا ناشده

🌸 خانه پُر از دیو و نسناس و دَده

تا این مرکز معدم نباشه و الوهیت و خدا رو در آن قرار ندهم و با همانیدگی‌هایم مثل همسر، فرزند، پول، ثروت، مقام، حرص، طمع، خشم، کینه، قضاوت، حسادت، مال مننه، حق مننه، دفاع از خودم، تقلید کورکورانه و دروغ و ملامت و در آخر انکار هم‌هویت باشم، این خانه که همان مرکز هست در آن پر از حیوانات وحشی و دیو و ابلیس هست.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، بیت ۱۷۵۹

🌸 بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

🌸 در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

در آخر من یاد گرفتم اگر این صفت‌های نکوهیده و زشت که سرتاسر وجودم رو گرفته مثل خشم و کینه و حسادت و قضاوت و حرص و طمع رو از وجودم پاک کنم، تسلیم بشم، سکوت و صبر پیشه کنم و پذیرش داشته باشم خداوند و فضای ربانی در من نهادینه می‌شود و این بیماری‌ها و رنج‌ها و غم‌ها از وجود من پاک می‌شود و این منم که باید هرچه نیکویی و شفا و آرامش و شادی و سلامتی ست رو در خود جستجو کنم و در خود بیابم و تا ذهنم را از این آلودگی‌ها پاک نکنم و فضاگشایی نکنم و مرکز معدم رو عدم نکنم این دردها و رنج‌ها تا ابد با من خواهد بود.

خدایا شکر شکر از این بیداری و هشیاری که با این که سال‌های سال با درد و رنج و غصه گذشت و ناامید و سرخورده بودم و من ذهنی یک آن منو تنها نمی‌گذاشت ولی با کمک بانو اشتیاق عزیز و شکر دهان تونستم این مسیر سبز و عرفانی رو پیدا کنم و نور و روشنایی در درونم جاری بشه و از آن روز که الان تقریباً هشت ماهی هست تونستم روی خودم کار کنم هرچند افتان و خیزان هستم ولی خدا رو شکر بیماری‌های من بدون دارو کنترل شده و هرروز با روحیه‌ای



مضاعف و پیرانرژی به این مسیر ادامه می‌دم و خدا رو شکر که دیگه تسلیم و صبر و پذیرش دارم و همه چیز (حادثه،
اتفاق‌های ناگوار، بیماری، درد، حرف‌های مردم، انتظارات و توقع دیگران و غیره...) را به خدا سپردم.

یلدا هستم از آبادان



جملات کلیدی: بخش دوم

﴿ دعوت رحمان چیست؟ ﴾

خدا یا زندگی هر لحظه به ما یادآوری می کند که:

تو از جنس من هستی هر چه که چسبیده‌ای و از آن زندگی می خواهی مثل (همسر، فرزند، کار، پول، مقام ...) رها کن، به سوی من بیا. اصلاً من تو هستم، اجازه بده من خودم را که در تو پنهانم از این زندان فکر بیرون بکشم.

﴿ دعوت رحمان این است: ﴾

هر موقع به درد می افتید، بدانید که این لحظه (می خواهید اسمش را خدا بگذارید) ما را صدا می کند: من تو هستم و ذات تو آرامش است. اگر آرامش را از مال دنیا یا آدم دیگری طلب می کنی، اشتباه است و خطا می کنی.

مولوی، غزلیات شمس، غزل ۶۳۶

﴿ یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان ﴾

چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

تیشه شکستن دیوارهای زندان فکر، هشیاری حضور است که از طریق "تسلیم" به دست می آید. ما هم تندتند فکر می کنیم و مدام دیوارهای زندان مان را ضخیم تر می کنیم. شرط ریزش این دیوارها، آرام و آرام تر فکر کردن و بالاخره خاموش کردن هیاهوی ذهن است.

﴿ اگر می دانید هراتفاقی که در این لحظه می افتد به نفع شماست و بهترین اتفاقی است که برای شما می تواند بیفتد ﴾

این همان "توکل" است.

﴿ کسی که از جنس زندگی نباشد توکل هم ندارد. ﴾



مفهوم "وحدت" یعنی این که خدا در این لحظه نیرو، عقل، خرد و زیبایی خویش را از شما بیان کند و شما اجازه دهید در سیستم و بدنتان وارد شود و آن را سالم کند.

نجات ما در جهان نیست شما باید چشمتان سوی لامکان زندگی باشد.

با تشکر - وفا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com